

هو العليم

شرح و تبیین حال خوف و ابتهاج اولیاء الهی

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۵ - مجلس ششم

بیانات

حضرت آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
 وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ يَا رَبِّ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟!¹

تبیین حال خوف و حزن ائمه معصومین و اولیاء الهی

مطلبی ممکن است به ذهن خطور کند و آن این است که آیا اولیاء و ائمه و افرادی که کارشان تمام است، اینها هم در مقام خوف و رجاء هستند یا اینکه دیگر بر اینها مهر زده شده است و به عبارت دیگر، اینها می دانند که دیگر مسئله آنها تمام است و ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾² مأوی و مسکن دارند و خلاصه دیگر مطلبی برای آنها باقی نمانده است؟!

این دعاهایی که ما از ائمه می شنویم، مثل دعای کمیل یا دعای ابو حمزه یا این ادعیه ای که اینها واقعاً خودشان را بیچاره قلمداد می کنند و حالت آنها حالت خوف است؛ این مسئله با آنچه داریم که: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ وَكَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾³ چطور با هم می سازد؟! چون در آن آیه دارد که اولیای خدا دیگر هیچ خوفی برایشان نیست؛ به عبارت دیگر، گرچه لای نفی جنس نیست ولی بالأخره نکره در سیاق نفی است و لای مشبهه به لیس است.

پس از یک طرف، هیچ خوفی نیست، و چرا خوفی باشد برای کسی که سیرش تمام بشود و از مراتب انیت بگذرد و دیگر نفسی برای او نماند که از آن نفس، احتمال عتو و سرکشی برود؟! بنابراین دیگر از چه باید بترسد؟! ترس معنا ندارد! می گویند:

معنایش این است که خوف به خاطر امر ما يُتَرَقَّبُ [آنچه در آینده انتظار آن می رود] است و حزن به خاطر امر ما مَضَى [آنچه گذشته است] و فوت شده است.

و هر دوی اینها از اولیای خدا مفقود است!

¹ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

² سوره قمر (۵۴) آیه ۵۵. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۴۱:

«در نشیمنگاه راست و درستی، در نزد خداوند مالک و مقتدر، نشست دارند.»

³ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۴:

«آگاه باشید که برای اولیای خداوند هیچ گونه ترس و هیچ گونه اندوه و حزنی نیست.»

فخر رازی در تفسیرش راجع به این کلام پیغمبر که به ابی بکر می گوید: ﴿إِذِ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ ۚ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾^۱ لاطائلاتی می گوید که واقعاً تماشایی است! بعد ده، دوازده تا دلیل بر عصمت ابوبکر می آورد و می گوید:

رسول خدا که کلامش گزاف نیست و کلام بی خود نمی گوید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾^۲ از آن طرف هم حزن قطعاً به امور دنیوی تعلق نمی گیرد؛ پس این کلام پیغمبر را باید حمل کرد بر اتم و اکمل افراد، و از حزن دنیوی و اخروی کدام یک اتم است و کدام شایسته مقام نبوت است؟ حزن اخروی دیگر، چون دنیا زودگذر است؛ بنابراین پیغمبر دارد به ابی بکر می گوید: ﴿لَا تَحْزَنْ﴾، یعنی آخرت تو آخرتی است که نباید به خاطر آن حزن پیدا کنی، تو قطعاً اهل بهشت هستی! چون کلام پیغمبر باید حمل بر اکمل از افراد و اکمل از انواع و اکمل از مصادیق بشود؛ وقتی که معنا ندارد پیغمبر به امور دنیوی بگوید ناراحت نشو، پس باید به امور اخروی بگوید، و چون ﴿لَا تَحْزَنْ﴾ پیغمبر حکایت از مایع است، به معنای نهی است و نهی به معنای اخبار است. ﴿لَا تَحْزَنْ﴾، یعنی قابل حزن نیست و مسئله تو حزنی بر نمی دارد، بنابراین یعنی اصلاً آخرت تو تضمین است!^۳

اگر بگوید: ﴿لَا تَحْزَنْ ۚ﴾، دیگر ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ به چه معناست؟ اینکه عاقبت تو تضمین است، پس خدا با ما است؟! و اصلاً اینکه در این موقع و در این خصوصیت این را گفتند، چه جایگاهی دارد؟! اصلاً اینهایی که دارد می بافد واضح الفساد و واضح البطلان است!

حالا این مسئله در اولیای خدا چه حسابی دارد؟ اگر واقعاً جنبه حزن و جنبه خوف در اولیای خدا نبود، پس این حالاتی که دارند یعنی چه؟! این حال گریه آنها یعنی چه؟! این حال بکاء یعنی چه؟! این یک مسئله عویصه ای است که خلاصه، این مشکل برای اینها می ماند.

اینکه آقایان می گویند: «اینها حزن شان از ترک اولی است؛ مثلاً یک وقت غیر اولی ای از آنها سر نزنند!» ترک اولی هم همین طور است؛ وقتی معصوم است، دیگر ترک اولی و غیر ترک اولی ندارد: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ آلِ أَبِي تَتَّطَهَّرُكُمْ تَطَهَّرُوا﴾؛ منظور از ﴿يُطَهِّرُكُمْ تَطَهَّرُوا﴾ طهارت مطلقه است. وقتی که امام به مقام طهارت مطلقه می رسد، دیگر ترک اولی هم داخل در همین طهارت مطلقه خوابیده است، و الا پس معلوم است که طهارت به معنای واقعی پیدا نشده است؛ در صورتی که ما

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۴۰. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۰۸:

«در آن وقتی که پیغمبر به مصاحب خود می گفت: اندوهگین مباش، خداوند با ماست!»

^۲ سوره نجم (۵۳) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۵۳:
«و از روی هوای نفس تکلم نمی کند.»

^۳ مفاتیح الغیب، فخر رازی، ج ۱۶، ص ۵۳.

^۴ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۵۰:

«این است و جز این نیست که خداوند اراده کرده است که فقط از شما اهل بیت هرگونه رجس و پلیدی را از میان بردارد و بتمام معنا شما را پاک و پاکیزه گرداند.»

می‌گوییم: طهارت مطلق است!

پس این گریه‌های امیرالمؤمنین در شب برای چیست؟! قطعاً اولیاء به خاطر امور دنیوی حزن نمی‌گیرند! اگر تمام عالم از طلا باشد و آن را از دست بدهند و همین‌طور ما فات، حزن برای آنها معنا ندارد؛ به خاطر اینکه وقتی که اولیاء، تمام ما سوی الله را از متأثرات و مسببات اسماء الهیه بدانند، دیگر بنابراین معنا ندارد که از فوت یک متأثری برای اینها یک حالت حزنی پیدا بشود، درحالی‌که اینها خودشان مَجْرًا و مَمَشًا افاضه آن اسم و آن صفت هستند. وقتی خود امام علیه السلام مُجْرِيِ عَالَمِ امكان است، دیگر از فوت یک خانه و یک منزل و یک باغ و یک حدیقه و یک عقاد برایش حزنی پیدا می‌شود؟! وقتی که تمام عالم را فعل خدا بدانند، دیگر از فوت یک بچه و یک زن و یک زمین و... برایش حزنی پیدا نمی‌شود؛ اگر هم حزن پیدا بشود، حزن معنوی است!

امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به عثمان بن مظعون آه می‌کشد و می‌فرمود: **«كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ!»** یا راجع به زید می‌فرماید: **«رَحِمَ اللَّهُ زَيْدًا! كَانَ قَلِيلَ الْمَنُونَةِ كَثِيرَ الْمَعُونَةِ»**^۲ و زر و ثقلش به مردم کم بود، ولی کمک او زیاد بود و بار برمی‌داشت. «یا راجع به رفتن مالک اشتر که حضرت گریه کرد،^۳ یا راجع

^۱ نهج البلاغه (عده)، ج ۴، ص ۲۰۵، حکمت ۲۸۷؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۸۶، تعلیقه:

«در مراد آنکه این «أخ» کدام است، در بین شُرَاح نهج اختلاف است؛ ابن میثم بحرانی در جلد ۵، از شرح نهج، ص ۳۹۰؛ و ملاً فتح‌الله کاشانی در ص ۵۸۱، از طبع سنگی گوید: «مراد أبوذر غفاری است.» و بعضی گفته‌اند: «مراد عثمان بن مظعون است.» و ابن‌ابی‌الحدید در جلد ۱۹، ص ۱۸۳ و ۱۸۴ از شرح گوید: «بعضی گفته‌اند: مراد از این برادر، رسول خداست.» و ابن‌بعید است چون در عبارت است که: **«وَ كَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفًا»** و این صفت رسول خدا نبوده است. و بعضی گفته‌اند: «مراد أبوذر غفاری است.» و این را نیز جمعی مستبعد شمرده‌اند، چون در عبارت آن حضرت است که: **«فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ عَادٍ وَ صِلٌ وَاٍ»** و أبوذر از معروفین به شجاعت و بسالت نبوده است.

و بعضی گفته‌اند: «مراد مقداد بن عمرو، معروف به مقداد بن أسود است که از شیعیان مخلص علی بوده است و در فضیلت او حدیث صحیح مرفوع وارد شده است.» و بعضی گفته‌اند که: «اشاره به أخ و برادر معین نیست و این کلام از باب مَثَل است و عادت عرب بر این جاری بوده است؛ **مَثَلُ قَوْلِهِمْ فِي الشُّعْرِ: قَقَلْتُ لِصَاحِبِي، وَ يَا صَاحِبِي.**» و سپس می‌گوید: «این اقوی از وجوه مذکوره است.»

و در شرح نهج البلاغه خوئی، در جلد ۲۱، ص ۳۷۸ که شارح آن آقا میرزا محمدباقر کمره‌ای است، این عبارت را از ابن‌ابی‌الحدید نقل می‌کند و اضافه می‌کند که: «ابن میثم بر این جماعت که احتمال داده شده، عثمان بن مظعون را اضافه کرده است.» و سپس می‌گوید: «در صورتی که احتمال ابن‌ابی‌الحدید صحیح باشد، حضرت امیرالمؤمنین را باید مبتکر فن رُمانتیک و روایات تمثیلیه گرفت.»

ترجمه: «در زمان گذشته برای من یک برادر الهی بود.» (محقق)

^۲ المناقب، خوارزمی، ص ۱۷۷.

^۳ الغارات، ج ۱، ص ۱۶۹ و ۱۷۰.

به رفتن محمد بن ابی بکر که حضرت گریه کرد،^۱ یا راجع به رفتن عمار؛^۲ همه این حالات حزنی است که برای ازدست دادن رفیق راه پیدا می شود، و خب اشکالی هم ندارد! اینها مهم نیست، صحبت در امور دنیوی است که معنا ندارد در اینها حزنی پیدا بشود.

عدم منافات حال خوف با اطمینان در طریق و یقین به مال

آن کسی که نخلستان ها را با آن وضع می کارد و درست می کند و بعد هم وقف فقرای مدینه می کند،^۳ و بعد هم می رود و خودش را به سختی درمی آورد و نهر و آب چاه و قنات می زند، و وقتی آب درمی آید وقف بنی فلان و بنی فلان می کند؛^۴ این دیگر معنا ندارد که خوف یا حزن به امور دنیا پیدا کند! پس این چه حزن و چه خوفی است که اینها دارند؟! وقتی که پیغمبر به امیرالمؤمنین بشارت می دهد بر اینکه ماه رمضان می آید، و بعد امیرالمؤمنین بلند می شود و سؤال می کند: **«أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْعَظِيمِ؟»** حضرت می فرماید: **«أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ الْوَرَعُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ.»** بعد حضرت گریه می کند، امیرالمؤمنین می گوید: **«مَا يُبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟»** حضرت می فرماید: **«أَبْكَى لِمَا يُسْتَحَلُّ مِنْكَ فِي هَذَا الشَّهْرِ...»** بعد امیرالمؤمنین سؤال می کند: **«أُفِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟»** دینم آن موقع درست است، سالم است و با تدبیر و با دین واقعی از دنیا می روم؟» حضرت می فرماید: **«فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ.»**^۵ بعد امیرالمؤمنین می فرماید: **«لَا أَبَالِي؛»** مسئله ای

^۱ همان، ص ۱۹۸.

^۲ كفاية الأثر، ص ۱۲۳:

«امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی بین کشته ها جنازه عمار را دید، با چشمانی اشک بار فرمود: **«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.»** هرکس قتل عمار را بزرگ نشمرد و محزون نشود، از اسلام حظ و بهره ای نبرده است.»

^۳ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۲۲.

^۴ همان، ص ۱۲۳.

^۵ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹۵، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۱، ص ۴۴:

«امیرالمؤمنین علیه السلام که این روایت را بیان می کنند می گویند: "در پایان خطبه برخاستم و عرض کردم: **يا رسول الله! ما**

أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ؟

فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْوَرَعُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ.

ای رسول، خدا بهترین اعمال در این ماه چیست؟

رسول خدا فرمود: ای ابوالحسن! بهترین اعمال در این ماه اجتناب از گناهان است.

ثُمَّ بَكَى، فَقُلْتُ: مَا يُبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟

فَقَالَ: ابْكَى لِمَا يُسْتَحَلُّ مِنْكَ فِي هَذَا الشَّهْرِ؛ كَأَنِّي بَكَى وَأَنْتَ تُصَلِّي لِرَبِّكَ وَ قَدْ انْبَعَثَ أَشْقَى الْأَوْلِيَيْنِ وَالْآخِرِينَ، شَقِيقُ عَاقِرٍ نَاقَةٍ تَمُودُ؛ فَضَرَبَكَ ضَرْبَةً عَلَى قَرْنِكَ فَخَضِبْتَ مِنْهَا لِحْيَتَكَ.

سپس رسول خدا گریه کرد. عرض کردم: ای پیامبر، خدا علت گریه شما چیست؟

فرمود: گریه می کنم برای آن حادثه عظیمی که در این ماه بر تو فرود آید و خون تو را حلال کنند؛ مثل اینکه من می بینم که تو در

نیست!» آیا امیرالمؤمنین می داند پیغمبر راست می گوید یا نمی داند؟! پس چرا خوف دارد؟! فرض کن که من باب مثال شما به این و آن بدهی دارید، فردا یک شخص صادقِ مصدقِ خبر می دهد که آقا فلان کس تلفن می زند که من فردا صبح حرکت می کنم و می آیم و به شما فلان مبلغ را می دهم، و این مبلغ نه تنها بدهی شما را می پردازد بلکه به اضعاف مضاعف هم برای شما می رسد، و شما هم به این مسئله یقین دارید؛ آیا باز خوف دارید یا ندارید؟! چه خوفی داشته باشید؟! دیگر خوف یعنی چه؟! او می گوید: **«فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ»**؛ دیگر دینت سالم است.» پس این گریه ها یعنی چه؟!

اشکالی که الآن سنی ها دارند به لیلۃ المبیت امیرالمؤمنین می گیرند این است که علی هنر نکرده است، چون پیغمبر به او گفت: تو سالم می مانی و در مدینه به من ملحق می شوی! پس علی که رفت و آنجا خوابید، می داند که طوری نمی شود؛ خب من هم اگر پیغمبر را صادق بدانم، می دانم هیچ طوری نمی شود! صحبت سر این نیست که پیغمبر به او گفت سالم می مانی یا نه، صحبت سر این است که قبل از اینکه پیغمبر به امیرالمؤمنین بگوید تو سالم می مانی و به مدینه می رسی، وقتی که پیغمبر به علی گفت: «آیا می روی سر جای من بخوابی؟» علی گفت: «یا رسول الله اگر من بخوابم، تو سالم به مدینه می رسی؟» حضرت فرمود: «بله!» او هم گفت: «خب می روم می خوابم!» بعد وقتی می خواست برود بخوابد، حضرت فرمودند: «تو هم سالم می رسی و اهل و عیال من را می آوری.» قبلاً که به او نگفته بود! و عبارت امیرالمؤمنین این است که می گفت: «آن شب ما یک خواب راحتی کردیم که در عمرمان این طور نخواهیم!» نه اینکه بداند سالم است، خب سالم نماندم که نماندم! حال حضرت این است که رسول خدا سالم بماند، هر چه شد که شد! بعد پیغمبر می گوید: «نه، تو هم می آیی و این فاطمه را می آوری، مادر خودت فاطمه بنت اسد را هم می آوری و...» و حضرت اینها را با آن وضع و کیفیت آوردند.

حال نماز و مناجات با پروردگارت هستی، در این حال شقی ترین اولین و آخرین، هم دوش و هم ردیف پی کننده نایقه صالح، برانگیزد و چنان ضربتی بر مغز سر تو فرود کند که از آن ضربت محاسنت به خون خضاب شود.

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ.

عرض کردم: ای پیغمبر خدا، آیا در آن حال دین من سالم خواهد بود؟

پیغمبر که درود خدا بر او و آلش باد فرمود: بلی، دین تو سالم خواهد بود.

ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ، مَنْ قَتَلَكَ فَقَدْ قَتَلَنِي، وَ مَنْ أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي؛ لِأَنَّكَ مِنِّي كَنَفْسِي، وَ طِينَتُكَ مِنْ طِينَتِي، وَ أَنْتَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي.

سپس رسول خدا فرمود: ای علی، کسی که تو را بکشد حقاً مرا کشته است، و کسی که تو را دشمن دارد حقاً مرا دشمن داشته است؛ زیرا که نسبت تو با من مثل جان من است، و سرشت تو از سرشت من است، و تو وصی من و جانشین من در امت من هستی.»

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۶۵ - ۶۶۹، با قدری اختلاف.

حالا صحبت در این است که اولاً آیا اولیای خدا به مآل خودشان واقف هستند یا نیستند؟! این یک مسئله، دوّم اینکه حالا واقف هم نباشند بالأخره در وضعیّت فعلی مگر اینها دارای مقام اطمینان نیستند، آیا اطمینان با این حالات منافات دارد یا ندارد؟! کوسه و ریش پهن که نمی شود، یک بام و دو هوا که نمی شود! از یک طرف می گوید: ﴿لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ﴾^۱ و از طرف دیگر این دعاها و این چیزهایی که دارد می گوید و گریه ها و زاری ها و... را چه کار کنیم؟! این را می گویند مقام جمع الجمعی و مقام جمعیت! ما الآن روزه می گیریم و تا موقع افطار گرسنه می شویم، بعد از ظهر که گرسنگی غالب می شود، در آن موقع آنچه که بر وجود ما حاکم است، گرسنگی است یا سیری؟! آیا می توانیم در آن موقع سیری را در وجود خودمان حاکم کنیم؟! نه، ما گرسنه هستیم، حال ما حال یک شخص گرسنه است؛ حالا که افطار کردیم و سیر شدیم، دیگر از گرسنگی خبری نیست! الآن آیا شما می توانید گرسنگی را در وجود خودتان پیاده کنید؟! دیگر نمی توانید، هرچه بگردید پیدایش نمی کنید! مگر اینکه بگذرد تا این غذا هضم بشود و دوباره این معده طلب کند، آن موقع دوباره گرسنگی در وجود ما پیدا می شود. ما در یک حال نمی توانیم هم سیری و هم گرسنگی را با همدیگر واجد باشیم. اما اولیای خدا این طور نیستند، می توانند گرسنگی و سیری را با همدیگر داشته باشند. اگر ما رسیدیم به جایی که توانستیم این دو حال را داشته باشیم، می فهمیم که مقام خوفی که امیرالمؤمنین دارد چیست.

مقام خوف چه مقامی است؟! یک مثال می زنم: در جاده ای کوهستانی و خیلی خطرناک که دارای خطر پرتگاه است، شما سوار یک ماشین یا سوار یک موتور می شوید و باید از این جاده کوهستانی بالا بروید و بعد دوباره گردنه ها را طی بکنید پایین بیاید و به آن شهر بروید. موتور یا ماشینتان را روشن می کنید و حرکت می کنید، وقتی که می خواهید حرکت کنید، حضرت آقا می آیند و به شما می گویند که شما به سلامت به آنجا خواهید رسید، و اگر رسیدید داخل در منزل فلانی بشوید و پیغام من را به فلان شخص برسانید! شما در حرف ایشان هم حرفی ندارید و وقتی که ایشان بگویند خواهید رسید، دیگر مسئله تمام است! البته اگر حرف نداشته باشید! شما راه می افتید و بالا می آید و شروع به طی کردن این گردنه ها می کنید. آیا وقتی که دارید این گردنه ها را طی می کنید، هیچ شده که بگویید حالا که آقا گفتند شما به آنجا می رسید، پس من فرمان را رها کنم تا خودش هر جا می خواهد برود؛ یا اینکه ایشان گفتند شما سالم به آنجا می رسید، باید با مواظبت بر مسیر هم توأم باشد؟! شما نمی توانید بگویید که چون به من گفتند سالم می رسی، پس از آن بالای گردنه پایم را از روی ترمز بردارم و بگویم خودت برو؛ گفته است سالم می رسی! اما شما از اول جاده تا آخر جاده چشمت به جاده است که

^۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۴:

«برای اولیای خداوند هیچ گونه ترس و هیچ گونه اندوه و حزنی نیست.»

نیفتی، در عین حال می‌دانی که گفتند تو سالم خواهی رسید! بین این حکایت و این قضیه هیچ منافاتی ندارد که در عین حال که انسان می‌داند قضیه‌ای اتفاق خواهد افتاد، حالش در طی مسیر حال یک شخص مواظب و مراقب بر امور باشد؛ به عبارت دیگر بین سالم رسیدن به آنجا تلازمی است با این مراقبت و مواظبت فعلیه، یعنی این مراقبت و مواظبت است که ما را سالم و به سلامت به آنجا می‌رساند.

امیرالمؤمنین علیه السلام از نقطه نظر مسائل دنیوی و مسائل ما سوی الله اصلاً نظری ندارد تا اینکه او را خوف بگیرد یا نگیرد! او می‌گوید من تمام دنیا را سه طلاقه کرده‌ام،^۱ دیگر خوف چه چیزی را داشته باشم؟!

شأنیت تکالیف دائر مدار تحقّق موضوع

در آن بحثی که مطرح شد که تکالیف دائر مدار تحقّق موضوع هستند، یکی از ریشه‌هایی که از آن بحث جلو می‌آید و به آنجا ختم می‌شود، این است که در هر مرحله‌ای تکالیف مرحله قبل از انسان برداشته می‌شود. اصلاً تکلیف شرب خمر دیگر برای سلمان نمی‌آید، شرب خمر برای سلمان نیست چون موضوع در سلمان دیگر متغی شده است؛ تکلیف حرمت لواط و زنا و سرقت و... برای سلمان دیگر نیست؛ اینها برای یک طبقه خاص است، برای او تکلیف بالاتر است. و همین‌طور مراتب افراد در موضوعیت برای تکلیف و موردیت برای تکلیف تفاوت پیدا می‌کند؛ چطور اینکه خود تکلیف تفاوت پیدا می‌کند.

ما تکلیف عام داریم، تکلیف خاص داریم، تکلیف خاص‌الخاص داریم. روزه‌ای که به عام می‌گویند بگیرید، روزه‌ای است که محرمات و مفطراتی که ذکر شده را انجام ندهد؛ روزه خاص روزه‌ای است که علاوه بر اینکه از اینها پرهیز می‌کنند، از غیبت هم پرهیز می‌کنند، از شنیدن امر حرام هم پرهیز می‌کنند، چون اینها مفطر ظاهری روزه که نیست اما از اینها هم پرهیز می‌کنند؛ روزه خاص‌الخاص روزه‌ای است که حتی از فکر گناه هم نهی دارد، از خطور گناه هم نهی دارد، از خطور فکر بد و سوء ظن نسبت به مؤمن هم نهی دارد، از خطور مسائل تفاخر و مسائل انانیت و... هم نهی دارد، این می‌شود روزه خاص‌الخاص؛ روزه اخص روزه‌ای است که از غیر خدا نهی دارد، یعنی غیر خدا را اصلاً نباید در دلت راه بدهی، اصلاً نباید به غیر خدا توجه پیدا

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۴، ص ۱۵۲، حکمت ۷۶:

«يا دُنْيَا، يا دُنْيَا، اِلَيْكَ عَنِّي! اَبِي تَعْرَضَتْ اَم اِلَيَّ تَشَوَّقَتْ؟! لا حَانَ حَيْنُكَ! هَيْهَاتَ! غَرِي غَيْرِي! لا حَاجَةَ لِي فَيْكَ! قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا، لا رَجْعَةَ فِيهَا؛ فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ وَ خَطْرُكَ يَسِيرٌ وَ اَمْلُكَ حَقِيرٌ! اَه مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ طَوْلِ الطَّرِيقِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ!»

ترجمه: «ای دنیا، ای دنیا، از من دور شو! آیا متعرض من شده‌ای یا به من شوق داشته و مرا خواهانی؟! نزدیک مباد هنگامه (فریب و استیلا) تو؛ هیهات! دیگری را بفریب! مرا به تو نیازی نیست، تو را سه طلاقه گفته‌ام که دیگر رجوع و بازگشتی در آن نیست! زندگی تو کوتاه، و قدر و منزلت تو ناچیز، و آرزوی تو چه پست و بی‌ارزش است! آه از کمی توشه و طول مسافت و دوری سفر و شدت و سختی منزلگاه قیامت!» (محقق)

کنی. روزه می‌گیری ولی وقتی که در منزل می‌روی و به بچه‌ها و به عیال و... نگاه می‌کنی، نباید اینها تو را بگیرد ولو اینکه خب نگاه، نگاه حلال است؛ یعنی غیر خدا نبایستی که در این دل جا بگیرد؛^۱ خب حالا این دیگر صحبت دارد. آیا اصلاً به مخیلهٔ انسان خطور می‌کند که سلمان بیاید شراب بخورد، سلمان بیاید زنا کند یا نه؟! اصلاً خطور می‌کند و اصلاً معنا دارد؟! وقتی معنا ندارد، پس تعلق تکلیف به همچون سلمان از یک حکیم لغو خواهد بود، و شائیت هم ندارد! شائیت برای این است که تکلیف تعلق بگیرد به این مکلف ولو مکلف جاهل باشد؛ این می‌شود شائیت. تنجز دارد ولی هنوز به فعلیت نرسیده است؛ فعلیت آن وقتی است که شخص متنبه باشد. این شائیت شائیتی است که خودمان داریم می‌گوییم، والا آن شائیتی که آقایان می‌گویند که تکلیف به همهٔ مکلفین علی السویه تعلق می‌گیرد، خب این مسئله‌ای است که آن دفعه هم صحبت شد که این حرف خیلی پایه ندارد. اما شائیتی که ما می‌گوییم این است که تکلیف روی موضوع کلی خودش بر فرض تحقق، بار است؛ چه مکلف عالم باشد یا نباشد. بنابراین وقتی مکلف از تحت دایرهٔ موضوع تکلیف کلی درآمد، دیگر نسبت به او شائیت ندارد و تکالیف دیگری بر او است. مثلاً یک مکلف مرد، با اعجاز تبدیل به زن شد؛ همان‌طور که امام حسن تبدیل کرد. در مسجد مدینه نشسته بودند، یک شامی شروع کرد به هتاکی کردن. حضرت داشت صحبت می‌کرد و می‌گفت:

شماها چه کسی هستید؟! ما روی مصلحت خدا داریم اینها را انجام می‌دهیم!... من اگر بخواهم مدینه را تبدیل به شام می‌کنم و شام را تبدیل به مدینه می‌کنم و جاهای اینها را عوض می‌کنم! مرد را زن می‌کنم و زن را مرد می‌کنم!

یک دفعه یکی شروع کرد به خندیدن که: «اگر راست می‌گویی من را زن بکن!» حضرت گفت: «خجالت بکش، بلند شو چادر سرت کن!» نگاه کردند و دیدند که تمام ریش‌های این ریخت و زن شد! دید ای داد بیداد، گیس درآورد و ریشش ریخت! بلند شد و دررفت. حضرت گفت: «این را زن کردم و آن یکی در خانه را مرد کردم!» آن طرف بلند شد و به خانه رفت، دید حالا یک سبیل کلفت در خانه گرفته نشسته است! حضرت گفت: «حالا صبر کنید؛ آنها یک بچهٔ خنثی بیاورند که نه مرد است و نه زن!» آبرویش همه جا رفته بود. خلاصه بعد از یک مدّت آمد و روی دست و پای امام افتاد، بعد حضرت دوباره ریش و سبیل را عوض و بدل کرد و گفت: «بروید!» قضیه در مناقب ابن شهر آشوب است.^۲

حالا امام حسن آمد و این آقا را تبدیل به خانم کرد، فوراً احکام بر او عوض می‌شود، دیگر این مرد نیست که حکم کذا و کذا داشته باشد؛ همهٔ احکام خانم‌ها فوراً بار می‌شود! آن هم الآن تبدیل به مرد شد و آن

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون علت غائی روزه، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۷۵.

^۲ مناقب آل ابي طالب عليهم السلام، ج ۴، ص ۸؛ اثبات الهداة، ج ۴، ص ۳۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۳۶، با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

احکامی که تا حالا برای این بود، همه از بین رفت، حتی شأنیت هم ندارد و اصلاً از تحت موضوع تکلیف بیرون رفت؛ مثل اینکه مُرد و یک احکام دیگری بر او تعلق گرفت.

حکم دائر مدار موضوع است. حالا صحبت در این است که وقتی قرار شد این طور باشد، سلمان با توجه به یک چنین مقامی و با توجه به یک چنین ظرفی اصلاً دیگر معنا ندارد که گناهان ظاهر از او متمسّی بشود؛ از تحت موضوعیت برای تکلیف اصلاً خارج شده و دیگر بیرون آمده است و یک احکام دیگری برای او بار می‌شود و خصوصیت احکام تغییر پیدا می‌کند. این مراتب و حالتی است که اینها دارند!

خوف اولیاء الهی از عدم التفات محبوب

امیرالمؤمنین یا اولیای خدا که نسبت به قضایای مادی اصلاً توجهی ندارند، تحت آیه ﴿لَا خَوْفٌ عَلٰی هُمْ وَلَا هُمْ وَلَا هُمْ﴾ داخل هستند، پس معنای آیه ﴿الَّاٰ اِنَّ اَوْلِيَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلٰی هُمْ وَلَا هُمْ﴾ این است: «ای مردم، دیگر ما سوی الله نمی‌تواند اولیای خدا را به خوف یا به حزن دریاورد، اینها از تحت دایره خوف و حزن نسبت به ما سوی الله خارج شده‌اند؛ پس دیگر در اینها چه خوفی می‌ماند؟!» فقط خوف التفات و عدم التفات محبوب برای اینها باقی می‌ماند. خوف اینها فقط این است؛ نه نسبت به ما سوی الله، ما سوی الله دیگر خوفی ندارد، از تحت دایره خوف از ما سوی الله درآمدند. ما هستیم که نسبت به مسائل روزمره و گناه و... دارای تشویش و خوف هستیم؛ پول از دستمان برود حزن می‌گیریم، نسبت به یک قضیه خوف پیدا می‌کنیم، و اینکه آیا در این قضیه ربح پیدا بکنیم و برسیم یا نرسیم؟! اولیای خدا از تحت تأثیر علل و معلولات درآمده‌اند، از تحت تأثیر سبب و مسببات درآمده‌اند، از تحت تأثیر اثر و متأثرات درآمده‌اند. فقط تنها چیزی که برای اولیاء می‌ماند این است که مبادا یک‌وقت خدا نظرش را نسبت به اینها بگیرد، همین؛ نه نسبت به غیر!

امیرالمؤمنین که در دعای کمیل می‌گوید: «صَبْرْتُ عَلٰی عَذَابِكِ فَكَيْفَ اَصْبِرُ عَلٰی فِرَاقِكِ»،^۲ معنایش این است که رفتن به آتش برای من مهم نیست، چون آتش ما سوی الله است؛ برای من ناراحتی‌های دنیا مهم نیست، چون اینها ما سوی الله است؛ برای من بهشت نرفتن مهم نیست، چون اینها ما سوی الله است؛ برای من مهم این است که آن ارتباط بین من و تو که مانده است، همه ما سوی الله که کنار رفتند و فقط خودم و تو مانده‌ایم، تو بیایی یک لحظه نظرت را از ما بگیری؛ این برای من باعث خوف است و این برای من باعث ترس و ناراحتی است، والا نسبت به ما سوی الله دیگر مسئله تمام است!

^۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲.

^۲ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۸۴۷. ترجمه:

«بر فرض که بر عذابت صبر و شکیبایی کنم، پس چگونه می‌توانم بر فراقت شکیبا باشم؟!» (محقق)

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾، اولیاء خوف و حزن ندارند! دیگر می ماند حزن و خوف نسبت به خودش؛ اینکه خود خدا آمد و گفت که من امشب کاری با تو ندارم! علی می گوید که من تحمل این یک لحظه که به من نظر نکنی و کم التفاتی بکنی را ندارم! می گوید: من همه چیز را قبول دارم، فقط این یکی را نمی توانم قبول کنم!

من باب مثال، اگر عاشقی به در خانه معشوقی بیاید و به او بگوید: اگر بیایی درب خانه، تو را می گیرم و این قدر با این چوب بر سرت می زنم که سرت خون بیاید! اگر واقعاً عاشق باشد، می گوید: باشد، عیب ندارد! می گوید: می آیم جلوی همسایه ها آبرویت را می برم! می گوید: بیا ببر! می گوید: می آیم و تمام مال و اموال را برمی دارم و به تاراج می برم! او هم می گوید: بفرما! واقعاً من دیده ام و خودم به یک چنین قضایایی برخورد کرده ام، یعنی نسبت به بعضی ها دیده ام که یک چنین حالی داشتند. خدا قسمت کند! مجازش هم خوب است، مجازش هم راه خوبی است! در هر صورت، خیلی حال عجیبی داشت! می گوید: تو به من بگو من تو را می خواهم؛ دیگر هر کاری دلت می خواهد بکن، من فقط این را از تو می خواهم که نگو نمی خواهم! عاشق فقط یک حرف از معشوق می خواهد که معشوق بگوید: من تو را می خواهم! می گوید: ما سوای تو هر چه هست را از دست می دهیم، بیا آبرویم را ببر، بیا مالم را ببر، بیا بزنی، اصلاً بیا و من را بکش؛ ولی بگو می خواهم! اما اینکه بگویی نمی خواهم ولی تمام دنیا را به تو می دهیم، فایده ندارد!

خوف امیرالمؤمنین از این است که یک وقت خدا نگوید که ای علی، امشب تو را نمی خواهم! «**هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَزْنِ نَارِكِ!**»^۱ می گوید: من را در جهنم می اندازی بینداز، مسئله ای نیست! ما حال امیرالمؤمنین را نداریم!

جریان تدبیر و مشیت پروردگار در قضایای عالم وجود

حال امیرالمؤمنین این است که امام حسین می گوید:

إِلَهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَ سُرْعَةَ طَوَاءِ مَقَادِيرِكَ، مَنَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ السُّكُونِ إِلَى عَطَاءٍ وَ الْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ.^۲

«[خدایا] اگر به آن کسانی که به تو عارف هستند و به قضا و قدر اطلاع دارند و از مسائل تقدیر و مشیت تو مطلع هستند، نعمت و وعده ای دادی؛ این دو مطلب، یکی اینکه تقدیرات تو مختلف است و دائماً در حال اختلاف است، و یکی اینکه این تقدیرات در هم می پیچد و همین طور سریع در حال گردش است، [مانع دل خوشی و آرامش آنها و مانع یأس و ناامیدی در بلاء و امتحان می شود]!»

^۱ مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۸۴۷، فرازی از دعای شریف کمیل:

«**هَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ؟ وَ هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَزْنِ نَارِكِ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كِرَامَتِكَ؟**»

^۲ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۸.

یعنی **فَعَالٌ مَا يَنْشَاءُ** و حاکم ما یُرید، به این کیفیت است.

درین درگه که گه‌گه گه گه و گه گه شود ناگه *** مشو نومید اگر هستی به لطف و قهر او آگه
اگر آگاه هستی که ناامید نشو و اگر آگاه نیستی که هیچ! اگر آگاه هستی از لطف و قهر او ناامید نشو؛
چون **فَعَالٌ مَا يَنْشَاءُ** فقط او است و تقدیر او بر مشیتش حاکم نیست، بلکه مشیت او بر تقدیر حاکم است، و
هرچه را که او می‌خواهد مشیت می‌کند!

حضرت یونس عصبانی شد و گفت: «یعنی چه شما فقط بت می‌پرستید و گوش نمی‌دهید!» و از این
حرف‌ها، و دعا کرد که: «خدایا، اینها را نابود کن و از بین ببر!» ﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُتَغَصِبًا﴾^۱؛ «غضب کرد
و نفرین کرد!» از آن طرف هم خب پیغمبر است و نفرین او می‌گیرد؛ چون دل ولی همان مشیت خداست،
نفرین او گرفت و عذاب آمد! دید عجب، اگر خودش هم اینجا باشد دیگر مرخص است، فوراً فرار کرد و
گفت: بگذار برویم که لااقل ما را عذاب نگیرد! از قوش فرار کرد و آمد، ﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾؛
«خیال کرد حالا که ما دعایش را مستجاب کردیم، این قسیر در رفته است!»

خب جناب ذا النون، حالا که خدا دعای تو را مستجاب کرد، تو هم می‌روی بر تخت سلطنت می‌نشینی؟!
نه، تو هم برای ما مثل یکی از آنها هستی! تو با آن آدمی که مخالفت تو را کرده است، برای من هیچ فرقی
نمی‌کنی! آن هم اگر برگردد و عوض بشود، تقدیر من را عوض کرده است؛ دل او هم مشیت من است! نکته
اینجا است که اگر قلب تو مجرای مشیت من است، قلب آن بنده عاصی گناهکار هم مجرای مشیت من است؛
تو از این نکته غافل بودی و قضیه را یک طرفه دیدی! تو خیال کردی فقط خودت همه‌کاره هستی و مهر و امضا
را به دست تو سپردیم، بزنی و بروی جلو! نه آقا، بایست! تو یکی هستی در این عالم، یکی هم آن قوم هستند!
آنها اگر عوض بشوند ما تو را مرخص می‌کنیم، تو چه کسی هستی؟! پیغمبری، باش؛ ولی تو یک نفر هستی،
آن هم یک نفر است، این هم یک نفر است، او هم یک نفر است؛ برای ما توی پیغمبر و آن بنده گناهکار فرق
نمی‌کنید! چرا این را از خودت دانستی و آن حالات آنها را از ما ندانستی؟! این حال توجّهی که ما الآن به تو
دادیم، تو این حال توجّه را از ما می‌بینی، ولی چرا آن حال عصیان آنها را از ما نمی‌بینی؟! و چرا تو حساب آنها
را از من جدا کردی، مگر آنها بندگان من نیستند؟! چرا نفرین کردی؟! آنها هم بالأخره بندگان من هستند و
همه شما سر این سفره نشستید! «**مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ؟**»^۲ چه کسی تو را به این بالا برده است؟! چه کسی تو
را پیغمبر کرده و چه کسی آنها را پیغمبر نکرده است؟! هر دو یکی است و هر دو به یک کیسه می‌رسد؛ این
کیسه تو را پیغمبر کرده و اینها را نکرده است! چرا تو خودت را داخل می‌کنی ولی آنها را پس می‌زنی؟! چرا تو

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

^۲ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

خودت را داخل در این خانه می دانی و آنها را نمی دانی؟!

﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَىٰ ٓهٖ﴾؛ «خیال کرد می تواند قسر در برود!» ما او را گرفتیم و در دهان ماهی انداختیم؛ وقتی رفت و دید، گفت: ای داد بیداد، از چاله افتادیم در چاه! حالا اینجا در این ظلمات ثلاث، ظلمت شکم و ظلمت درون دریا و ظلمت شب، چه کار کنیم؟! ﴿فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَوْلَا إِلَٰهٌ إِلَّا ٱنتَ﴾، «حالا فهمید، و لابد این ماهی هم چند تا فشار به او داد؛ گفت: ای داد بیداد، آخر کار است، رسیدیم آخر خط! خدایا غلط کردیم!

این گوشمالی های جلالیه است! چند تا گوشمالی می دهند و هر چه دارد را در می آورند؛ یعنی آدم را به جایی می رسانند که هیچ مفری ندارد، نه رفیق می تواند از انسان دست بگیرد، نه پدر و مادر می تواند کمک کنند، نه پول می تواند چاره ساز باشد و نه زن و بچه، هیچ چیز؛ چنان خودش را در تنگنا می بیند که می گوید: خدایا، غلط کردم!

آقا سید جمال گلپایگانی رفت به امیرالمؤمنین گفت: «یا علی، اشتباه کردم! خودت هر کاری می خواهی بکنی بکن، ما نیستیم!» چنان علی او را در منگنه انداخت که هر چه داشت درآمد؛ اوضاعش مفصل است.^۲
﴿فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَوْلَا إِلَٰهٌ إِلَّا ٱنتَ﴾؛ «آنجا گفت که فقط تو مؤثر هستی! (اگر تو من را پیغمبر کردی، آنها را هم این طوری کردی!)»

آنجا تازه فهمید که یونس برو با مردم سرکن، برو با مردم بساز!

پیغمبر ما هیچ وقت نفرین نکرد؛ در آن شتاند می گفت: «اللَّهُمَّ اهدِ قَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ!»^۳ پیغمبر کامل بود، پخته بود؛ اما یونس هنوز خام بود، او را در شکم ماهی فرستاد تا یک اربعین روزی چهار صد دفعه به حال سجده یونسیه بگوید و حالش درست شود و دیگر از این کارها نکند! وقتی که فهمید قضیه از چه قرار است، عوض شد، و خدا گفت: حالا برو به طرف قومت! آمد دید عجب! همه دارند زندگی می کنند! گفت چه شده است؟! فلان شخص گفت: «معذرت می خواهیم، ببخشید!» آن دیگری رو کرد به او و گفت: «ببخشید!» آنها هم دیگر حالشان خوب شده بود! اینها همه باید دست به دست هم بدهد، هم حال این باید درست شود و هم حال آنها؛ حال این که عوض شد، کارش درست شد و یک دگرگونی در دلش ایجاد شد و فهمید که مؤثر خداست و فهمید با آن بنده گناهکار نزد خدا هیچ فرقی نمی کند، و این طرف قضیه درست شد؛ آنها هم فهمیدند که اگر دست از پا خطا کنند، چوب یونس بالای سر آنها است، و آنها هم عوض شدند؛ پس

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

^۲ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۲۰، تعلیقه.

^۳ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۹۲. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۹۳:
«بار پروردگار من، قوم مرا هدایت کن! زیرا این کردار آنها ناشی از جهل است.»

حالا بیاییم با هم آشتی کنیم،^۱ و این می شود مدینه فاضله. مشیت در قضایای عالم این طوری است.

حال خوف اولیاء الهی در مقام بقاء

امیرالمؤمنین همه این حرف‌ها و این مسائل را گذرانده است و می داند که «فی سلامه من دینه» است؛ ولی آیا خیالش راحت است یا اینکه نه، الآن دائماً نگران است؟! می داند که کار خدا حساب و کتاب بر نمی دارد، برای خدا علی و ابن ملجم فرق نمی کند، برای خدا علی و یک درخت فرق نمی کند؛ وقتی که این را می داند، دائماً نگران است که او نظرش نسبت به این برمی گردد یا نه! دائماً حالش حال خوف است و دائماً مواظب است. دیگر از ما سوی الله که خیالش راحت است و می داند که الآن دیگر مورد تکلیف ما سوی الله ندارد؛ فقط مانده است خودش و خدا، یعنی این دو در مقابل هم، و اینکه او نظرش برنگردد و بگوید که ای علی، تو را نمی خواهم؛ فقط منتظر همین قضیه است! لذا در دعاها می بینیم که ائمه فقط دنبال این هستند که خدایا نظرت را از ما برنگردان! یعنی احساس می کنند که در عالم مشیت فقط عنایت خداست که اینها را نگه داشته است و اگر او نباشد، اینها هم نیستند.

این قضیه احساس است که آنها را مدام تحریک می دهد، والا در مقام فنا اصلاً خوفی نیست، هیچ چیزی نیست؛ تمام اینها برای کثرت است، تمام اینها برای جمع الجمعی است، برای عالمی است که در عین شناخت وحدت، وجود خودشان را هم احساس می کنند، نفس خودشان را احساس می کنند، تعلق مشیت الهی به خودشان را احساس می کنند. او عالم را با یک اشاره این طرف و آن طرف می کند؛ این می شود ما سوی الله! به جبرئیل و میکائیل حکم می راند، ولی باز تمام اینها ما سوی الله است. آن چیزی که دلش را می لرزاند، خود ارتباطش با خداست که آیا نظرش هست یا نه؟!

این حال همین طور ادامه دارد تا وقتی که ابن ملجم می آید و ضربت را می زند؛ اینجا که ضربت را می زند دیگر کار تمام شد و دیگر راحت شدم! معنای «فُزْتُ»^۲ این است که این حالت عنایتی که تو به من داری، اینجا دیگر فهمیدم که کار تمام است و دیگر تمام شد و رفتیم؛ می دانیم که دیگر آن دنیا هیچ خبری نیست و دیگر خیالمان راحت است! لذا من خیال می کنم خوش ترین اوقات امیرالمؤمنین همین یک شب آخر بود که دیگر

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون داستان حضرت یونس و قومش، رجوع شود به تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۲۹ - ۱۳۷.

^۲ معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۰۳.

«امام حسن فرمود: "ابن اَبی السَّاج آمد و به پدرم اعلام نماز کرد، پدرم از منزل خارج شد و من هم خارج شدم، که آن دو نفر آهنگ کشتن پدرم را نمودند و شمشیر پرتاب کردند؛ شمشیر یکی بر طاق فرود آمد و شمشیر دیگری در سر پدرم نشست!" در این حال است که صدا می زند: "فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ؛ سوگند به پروردگار کعبه که فائز شدم!" شهادت در نزد آن حضرت فوز است، کشته شدن در راه خدا سعادت است و بهشت است.»

خیالش راحت شد! معنای «فُزْتُ» این است که دیگر کارم تمام شد؛ نه اینکه دیگر گناه نمی‌کنم، این حرف‌ها چیست؟! یعنی تو دیگر نظرت به من تمام شد! تا به حال من نگران این بودم که نظرت را نسبت به من تا آخر داری یا نداری؛ الآن فهمیدم اینکه پیغمبر گفت: «فی سلامه»، الآن انجام شد! لذا این قضیه‌ای که حضرت سجّاد دارند و در همین دعا دارد که: «مِنَ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ يَا رَبِّ!» [کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد؟] تا آخرین لحظه حیات دارد این را احساس می‌کند!

امام حسین هم همین حرف را می‌زند، تمام آن دعایش در روز عرفه همین است؛ می‌گوید خدایا، هر چه بوده از ناحیه تو بوده است، اگر تو نباشی من این هستم، اگر تو نباشی من آن هستم؛ یعنی دائماً من در حال اضطراب هستم که آیا تو آن نظرت را که به من داری، ادامه می‌دهی یا ادامه نمی‌دهی؟! و همین حال، من را نگه داشته است؛ و دستم به هیچ چیزی بند نیست و روی هوا است!

بین امام و غیر امام فرق نمی‌کند، البته امام به حقیقت مطلب می‌رسد؛ ما جاهل هستیم و خیال می‌کنیم که امام روی پر طاووس نشسته است و کار تمام است، ولی ما باید زور بزنیم و زحمت بکشیم و... آن موقعیتی که امام دارد و آن شناختی که امام دارد و آن نفسی که امام دارد و آن حالاتی که او دارد، او را مضطرب نگه می‌دارد! اگر این قضیه برای ما حل بشود و روشن بشود، آن وقت دیگر این حرف‌ها وجود ندارد که چرا اینها گریه می‌کردند، اینها که دیگر کارشان تمام بود، اینها که دیگر سیرشان تمام بود! درست است که سیر تمام است، ولی بالأخره آیا در مقام بقاء، این وجود هست یا نیست؟! این شخص، آن مقام و عظمت پروردگار را احساس می‌کند یا نه؟!

می‌گویند: قوام‌السلطنه که نخست‌وزیر محمدرضا شاه بود، خیلی ترسیده بود؛ به او گفتند: «تو نخست‌وزیری، چرا این قدر می‌ترسی؟!» گفت: «شما به مقام عظمت شاه پی نمی‌برید؛ اگر او یک آن تصمیم بگیرد، قوام‌السلطنه دیگر وجود ندارد!» همین محمدرضا شاه دروغی! می‌گفت: «شما مقام شاه و عظمت شاه و مشیت شاه را نمی‌دانید؛ اگر یک اشاره‌ای خلاف آن باشد، یک دفعه می‌بینی آدم را مرخص می‌کند!» قوام‌السلطنه موقعیت اعلیٰ حضرت را می‌فهمد؛ اما آن سپوری که در خیابان میدان شاه و میدان شوش دارد کار می‌کند، چه می‌فهمد؟! او فقط پاسبان بالای سر خودش و مأمور شهرداری را می‌شناسد!

آن کسی که به مقام اسماء و صفات و مشیت خدا می‌رسد، و به این می‌رسد که یک مشیت در عالم است و آن مشیت هرکاری بخواهد انجام می‌دهد و هیچ رادع و مانعی ندارد:

﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُنَبِّئُ﴾^۱ «هر چه را که بخواهد محو می‌کند و اثبات می‌کند!»

^۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۳۹.

﴿وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾،^۱ ﴿يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ﴾.^۲

وقتی به مقام مشیت مطلقه و به اینکه او هیچ رادعی ندارد برسد، دیگر نمی‌تواند مضطرب نباشد. او گرچه تمام عالم را با یک اشاره عوض کند، شقّ القمر کند، درخت را به نطق بیاورد، تمام زمین را تبدیل به جبرئیل کند، بر میکائیل حکومت کند، بر اسرافیل حکم براند و...؛ ولی تمام اینها ما سوی الله است، پس خود خدا چه می‌شود؟! تازه می‌رسد به خود خدا! این وسط فعلاً نگرانی از خود خداست.

انحصار طریق عبور از نفس و فناء ذات سالک، به شفاعت و دستگیری

امیرالمؤمنین علیه السلام

لذا اینجاست که سالک وقتی که تمام زحمت و کوشش و مجاهده و همه را انجام داد و بالا رفت و تمام حجاب‌ها را کنار زد، می‌رسد به یک جا که دیگر باید از نفس بگذرد و نفس را باید از دست بدهد؛ آنجا با چه نیرویی این کار را انجام بدهد؟ تا حالا هر کاری که می‌کرده با نفس می‌کرده است؛ اگر نماز می‌خواند، با نفس بود؛ مجاهده با نفس بود؛ گذشت از عوالم نور، همه با نفس بود؛ وقتی که از عوالم نور و از حورالعین و... می‌گذرد، مگر با غیر از نفس است؟! با نفس دارد می‌گذرد! می‌رسد به جایی که خودش می‌ماند؛ خودش را چه طور از دست بدهد، خودش که نمی‌تواند خودش را از دست بدهد! اینجا دیگر می‌ماند و فریادش بالا می‌رود که دیگر چه کنم؟! اینجا تازه امیرالمؤمنین به داد می‌رسد! «**السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الزَّنَادُ الْقَادِحُ**»^۳ معنایش این است که او می‌آید و این «خود» را می‌سوزاند. یعنی انسان به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر همه امیدهایش سرد می‌شود، تا به حال با اتکای به نفس بود، حالا می‌خواهد نفس را از دست بدهد؛ خب همه را گذرانندیم، مُلک را گذرانندیم، ملکوت را گذرانندیم، جبروت و... همه را یکی یکی طی کردیم و به جایی رسیدیم که دیگر خودمان مانده‌ایم، حالا خودمان را چه کار کنیم؟! خودمان که نمی‌توانیم خودمان را از بین ببریم؟! آیا این لیوان می‌تواند خودش را بشکند؟! یک دست می‌خواهد که این لیوان را از بالا بیندازد پایین و بشکند، اما اینکه خود لیوان باعث بشود که خودش را بشکند، نمی‌شود! آیا خود این آب می‌شود خودش را در این لیوان بریزد؟! نمی‌شود! انسان به مرحله‌ای می‌رسد که صفتش فانی می‌شود، اسمش فانی می‌شود، فعلش فانی می‌شود، توحید

^۱ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۷. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۲۳۰:

«خداوند هرکاری را که بخواهد انجام دهد، انجام می‌دهد.»

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۵۲:

«حکم می‌کند بر آنچه اراده کند.»

^۳ المزار، شهید اول، ص ۴۷:

«**السَّلَامُ عَلَى الصِّرَاطِ الْوَاضِحِ وَ النَّجْمِ اللَّائِحِ وَ الْإِمَامِ النَّاصِحِ وَ الزَّنَادِ الْقَادِحِ وَ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ.**»

افعالی را می فهمد، توحید صفاتی را می فهمد، اسماء را می فهمد، تمام اینها را احساس می کند ولی فقط تعین او باقی می ماند؛ تعین باقیمانده است، لذا نمی تواند توحید ذاتی را بفهمد. برای توحید ذاتی را باید یکی دیگر بیاید؛ اینجاست که امیرالمؤمنین می آید. لذا آقا می فرمودند: «وقتی که سالک به اینجا می رسد، امیرالمؤمنین تازه به سراغ او می آید!» نه اینکه تا اینجا نبوده است، اما تا اینجا خیال می کرده است که بالأخره خودش هم یک خرده محلّی از اعراب دارد! به اینجا که می رسد، می بیند نه، دیگر شوخی بر نمی دارد! محلّی از اعراب داری؟! هرگز! به اینجا که می رسد، آن وقت باید این «الزَّناذُ القادِحُ» جلو بیاید؛ او می آید و کار را تمام می کند و دیگر هیچ نفسی باقی نمی ماند!

این هم تا حدودی معنای «مِنَ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ» است؛ و اینکه اولیاء و کُمَّلین چطور این معنا را در نفس خودشان می یابند، با وجود اینکه اینها به مقام فناء و بعد به مقام بقاء رسیدند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ